

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## در اندیشه دکتر آدمیت

● با مقالاتی از : سیما کویان - احسان نراقی - سید عبدالله انوار -  
عبدالرضا هوشنگ مهدوی - دکتر رضا براهنی - فریدون زندفر - مسعود  
بهنود - باقر مؤمنی - بهروز برومند - هایده مغیثی - سعید رهنما و ...

تصادف چیز غریبی است؛ تفسیرناپذیر. پنج دقیقه به ساعت ۷ عصر جمعه، خسته و مرده به خانه می‌رسی، در صندوق پست را باز می‌کنی، قبض پست سفارشی را می‌یابی که چیزی برایت رسیده، نمی‌دانی خبر خوشی است یا بد خبری، امر اداری است یا خصوصی، داخلی است یا خارجی، اگر نشتایی و تا قبل از ساعت ۷ به دفتر پست نرسی باید حدود بیش از ۶۰ ساعت را در نگرانی و بیم و امید بگذرانی (دفتر پست محله ما فقط بعد از ظهرها باز است). تا آنجا می‌دوی، یک دقیقه به ساعت ۷ مانده اما دفتر را تعطیل کرده‌اند، می‌دوی پشت ساختمان، جلو در خروجی کارمندان، یکی یکی بیرون می‌آیند. تمنی می‌کنی: «خواهش می‌کنم بسته مرا بدهید» می‌گویند: «نمی‌شود، در صندوق سفارشی را بسته‌ایم، باز کردنش ده دقیقه وقت می‌گیرد». می‌گویی: «آخه چطوری دو روز و نیم ندانم خبر خوب است یا بد، تازه یک دقیقه هم به ساعت ۷ مانده» (حواست نیست که گیشه ساعت ۶/۵ تعطیل می‌کند). عاقبت از روی همدلی انسانی، قبض را می‌گیرند. پس از چند دقیقه رسیدی را امضاء می‌کنی و بسته‌ای که پوشیده از تمبرهای ایران است می‌گیری. ظاهرش به کتاب می‌ماند. بعد از دو سال و نیم بار اول است که بسته‌ای از تهران می‌رسد. در تاریک و روشن غروب آفتاب بدون عینک، به زحمت کلمات «انتشارات روشنگران» را روی بسته می‌خوانی. آسوده خاطر می‌شوی که

خبر بدی نیست. شش طبقه را به دو بالا می‌روی، بسته را باز می‌کنی تاریخ فکر... فریدون آدمیت است که یک سال پیش منتشر شده و جلد پنجم و ششم کتاب تهران که لابد تازه از زیر چاپ بیرون آمده. خانم شهلا لاهیجی سنگ تمام گذاشته و به رغم دشواریهای گذشته، در صفحه اول نشریه با اسم و رسم به خاطر همکاری در چهار جلد پیشین، سپاسگزاری تقدیرآمیزی کرده. کتاب را تند ورق می‌زنی، به عنوان «تهران ارث پدر کسی نیست» می‌رسی. آقای پدرام پوریا (که نمی‌شناسی) ضمن استفاده از این عنوان لطف کرده و به نیکی از تو یاد نموده. دلت شاد می‌شود. مقدمه کتاب دکتر آدمیت را (که پیش از انتشار بارها خوانده بودی چون آخرین کتابی بود که به هنگام تعطیل «دماوند» در دست انتشار داشتیم) بار دیگر می‌خوانی و از جمله بزرگوارانه آخر مقدمه باز شرمنده می‌شوی.

کتاب تهران را می‌گذاری بعد از شام سر فرصت شروع کنی و کتاب دکتر آدمیت را هم می‌گذاری بالای سرت که هر شب قبل از خواب یکی دو صفحه آن را دوباره بخوانی، آنقدر بخوانی تا کتاب بعدی او منتشر شود.

هنوز دو ساعت از این وقایا نگذشته که تلفن زنگ می‌زند، از راه دور است، صدای علی دهباشی مدیر نشریه کلک را بعد از دو سال و نیم می‌شنوی که می‌گوید: خیال دارد ویژه‌نامه‌ای درباره‌ی مقام و آثار فریدون آدمیت منتشر کند و از تو هم نوشته‌ای می‌خواهد...

به این می‌گویند تصادف باور نکردنی!

دکتر آدمیت را نخستین بار در پائیز ۱۳۶۰ ملاقات کردم. مدتی بود دنبالش می‌گشتم و می‌خواستم از او مقاله‌ای برای چراغ بگیرم، اما پیدایش نمی‌کردم. دکتر احمد کریمی حکاک (که بدون پشتیبانی آزادمنشانه و دور از دسته‌بندیهای او، بدون تردید چراغ از نوری که پراکند محروم می‌ماند - این پشتیبانی از راه و روش چراغ را به سیمین بهبهانی، محمد علی سپانلو و بهرام بیضایی نیز مدیونم) گفت: «من می‌توانم با او قرار ملاقات بگذارم، به اتفاق به دیدارش می‌رویم». من هم می‌خواهم درباره‌ی انتشار مطلبی در چراغ در رابطه با «آشفته‌گی در فکر تاریخی» نظرش را بپرسم. تا آن موقع به غیر از همین جزوه از او چیزی نخوانده بودم. چون در سالهای پیش از انقلاب رفقای «چپ افراطی» اظهار نظر کرده بودند که «فریدون آدمیت تاریخ‌نگار بورژوازی است»، بنابراین می‌بایستی چیزهای واجب‌تری را می‌خواندم. (اما بعدها همه آثار آدمیت را مطالعه کردم).

از آن دوره چند سالی می‌گذشت و در حقیقت انتشار چراغ نخستین گام‌های من در

جهت فاصله‌گیری از گروه‌گراییهای چپ افراطی و حرکت به بینشی دموکراتیک بود. چقدر شیفته استدلال «آشفته‌گی در فکر تاریخی» شده بودم و خیلی دلم می‌خواست که دکتر آدمیت مقاله‌ای از این دست به چراغ می‌داد.

در روز موعود، دکتر کریمی حکاک با یک دسته گل و من با نسخه‌ای از جلد اول چراغ به دیدارش رفتم. نیم ساعتی در خانه‌اش ماندیم، درباره همکاری با چراغ هیچ قولی نداد، قرار بر این شد که نسخه‌ای از جلد دوم چراغ را برایش بفرستم و بعد او با من تماس بگیرد.

در راه بازگشت، به دکتر کریمی حکاک گفتم: «تنها چیزی که در نوشته دکتر آدمیت مرا آزار می‌دهد این است که خواننده احساس می‌کند نویسنده جز خودش هیچکس را داخل آدم به حساب نمی‌آورد.» دکتر کریمی حکاک گفت: «انگلیسی‌ها ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید بهترین صفت بزرگان افتادگی نیست» (نقل به مضمون). بعدها متوجه شدم که دکتر کریمی حکاک هم آشنایی نزدیکی با فریدون آدمیت نداشته و گرنه هرگز این جمله به خاطرش نمی‌آمد. وقتی فریدون آدمیت را از نزدیک می‌شناسی می‌بینی که در عین حال سرفرازترین و مهربان‌ترین انسان جهان است.

البته هنگامی که در مجموعه آثار فریدون آدمیت غوطه‌ور می‌شوی می‌بینی که خودش عین نوشته‌اش و نوشته‌اش عین خودش است. در چندین و چند سال کار نزدیک با بزرگان ادبیات و هنر معاصر ایران، هرگز هیچکس را ندیدم که تا این حد خودش و اثرش به هم شباهت داشته باشند. در این رابطه خاطره‌ای هم دارم از یک آشنای دوستدار کتاب و به خصوص عاشق آثار دکتر آدمیت: او که با وجود تحصیلات ریاضی به خاطر عشق به کتاب، شغل کتابفروشی را برگزیده بود، روزی در دفتر انتشارات دماوند بود با چند نفر دیگر که نامشان درست به خاطر من نیست و مطابق معمول می‌گفتم و می‌خندیدیم. ناگهان در باز شد و فریدون آدمیت آمد. بدون اینکه به کسی نگاه کند سلامی جمعی داد و یکسر به دفتر کار من رفت. نشستیم به صحبت کردن.

قرار بود بخشی از حروفچینی کارش را که در دست انتشار داشتیم، پس از تصحیح برایم بیاورد. ده بیست دقیقه‌ای ماند و سپس هنگام رفتن باز هم بدون اینکه سرش را بلند کند یک روز بخیر عمومی گفت و از میان جمع گذشت و رفت.

می‌دانید خیلی مبادی آداب است. این دوستدار کتاب (آقای حسن رباطی) پرسید: «این دکتر آدمیت بود؟». یکی پرسید: «شما که او را نمی‌شناسید از کجا فهمیدید؟» پاسخ داد: «آثارش را که خوب می‌شناسم، خودش هم عین نوشته‌اش شیک و تمیز و مرتب

است». این جمله را هرگز فراموش نمی‌کنم!

و اما دنباله آشنایی: زمستان ۱۳۶۰ بود. دوران «انقلاب فرهنگی». دانشگاهها را بسته بودند و «انجمن اسلامی دانشجویان» حکم کرده بود اعضای کادر آموزشی به جای تدریس، ماهی ۳۰ صفحه ترجمه همراه متن اصلی تحویل بدهند و حقوق‌شان را پس از مقایسه و تأیید بگیرند (بگذریم که اکثر اعضای انجمن اسلامی هیچ زبان خارجی نمی‌دانستند و ممکن بود حتی متن را سر و ته بگیرند و با ترجمه مقایسه کنند!) ترجمه ۳۰ صفحه از زبان فرانسوی در ماه بیش از روزی یک ساعت مرا نمی‌گرفت. بقیه اوقات را روی چراغ کار می‌کردم. جلد دوم را تجدید چاپ کرده بودم (چاپ اولش را در چاپخانه‌ای که تعطیل شده بود مهر و موم کرده بودند) و در تدارک جمع‌آوری مطالب جلد سوم چراغ بودم. روزی تلفن اتاق کارم در دانشگاه تهران زنگ زد. دکتر آدمیت بود که می‌گفت در آن هفته یک روز عصر سراغش بروم. خوشحال شدم، خیال کردم می‌خواهد مقاله‌ای برای چراغ بدهد. فعلاً مقاله‌ای در کار نبود اما قول داد که بخش اول کتاب عقل اجتماعی و سیاسی در جهان کهن را همین که آماده شد، بدهد. آن را سر وقت داد که در شماره بعدی چراغ انتشار یافت. («عقل اجتماعی و سیاسی در جهان کهن» عنوان اصلی همین کتاب تاریخ فکر... بود). بخش دوم آن درباره نظریه سیاسی و اندیشه کنستی‌توسیون هم برای شماره بعدی حروفچینی شد. در این میان چراغ را تعطیل کردند؛ و به جایش انتشارات «دماوند» شده بود.

سرعت فروش کتابهای انتشارات دماوند بستگی به نام نویسنده داشت. پول بعضی کتابها زودتر برمی‌گشت و بعضی دیرتر. بایستی به فکر پرداخت حق‌التألیف کتابها هم می‌بودیم. انتشارات «دماوند» می‌رفت که با دشواریهای مالی روبرو شود. فریدون آدمیت در جریان کارهای انتشارات «دماوند» بود، و گهگاهی در رستوران ناهار می‌خوردیم. یک روز گفت: «خیال دارم تجدید چاپ مقالات تاریخی را با حذف آخرین مقاله آن به انتشارات «دماوند» واگذار کنم». خیلی خوشحال شدم. خبر را به دوستان رساندم. یکی از دوستان گفت: «آن مقاله‌ای که می‌خواهد حذف کند مقاله مهمی است. اصرار کنید که آن را هم بدهد».

در ناهار بعدی گفتیم: «کاشکی آن مقاله را حذف نمی‌کردید». بنا بر عادتش در جنا پاسخی نداد وقتی می‌خواست از ژانم پیاده شود گفت: فعلاً تصمیمی برای تجدید چاپ مقالات تاریخی ندارم.

گفتم: «حرف مرا شنیده بگیرید» اما او رفته بود. مدتها صبر و بردباری لازم شد تا از

خر شیطان پائین بیاید و با تجدید چاپ مقالات تاریخی هر طور که مایل است موافقت کند. در ضمن صادقانه توضیح داد: آن مقاله انتقادنامه‌ایست دربارهٔ اختلاف سلیقهٔ او با یکی از اهل دولت که سفیر ایران در لندن بود. اما این اوان کسانی از راه خصومت از آن شخص بدگویی‌های ناموجه و بی‌دلیلی می‌کنند. و این بزرگوارانه نیست که حالا بخواهد با این کسان دمساز گردد و آب به آسیاب ایشان بریزد، گرچه آن انتقادها به جای خود محفوظ است، از این جهت از تجدید طبع آن مقاله فعلاً منصرف گشته است. من هم پذیرفتم و به همکارانم گفتم: از همه چیز گذشته از آدمیت باید آزادگی و فضیلت و اخلاق آموخت. عیناً در تضاد فرومایگی بدخواهان او و دیگران.

باری انتشار مقالات تاریخی گره از دشواریهای «دماوند» گشود. کتابفروشیهای روبروی دانشگاه ما را جور دیگری تحویل گرفتند. کتابهای انتشارات «دماوند» با وجود حجم کم و قیمت ارزان، بلافاصله پس از چاپ، در بهترین نقطهٔ ویرترین کتابفروشیها قرار می‌گرفت. کمی پس از انتشار مقالات تاریخی، روزی ۲۰ نسخه از کتاب را همراه با یک دسته گل و پاکت چک حق‌التالیف برایش بردم. گلها را در گلدان و کتابها را در کناری نهاد. پاکت را روی میز گذاشتم. گفتم: «این پاکت را توی کیفتان بگذارید». گفتم: «دست‌کم بازش کنید، شما که نمی‌دانید تویش چیست» گفتم: «چرا خوب می‌دانم، آن را به حساب انتشارات «دماوند» بگذارید و دیگر هم هرگز برای من پاکت نیاورید...». من هم دیگر تا پایان عمر انتشارات «دماوند» برایش پاکتی نبردم ولی همکاری ما به تدریج بیشتر و دوستی مان صمیمانه‌تر می‌شد. نه تنها من بلکه سایر همکارانم در انتشارات «دماوند»: پرتو نوری علاء، منیر بیضایی و منیر ترغیبی همگی مفتون شخصیت و رفتار فریدون آدمیت بودیم. در ضمن رسالهٔ اندیشه‌های طالبوف تبریزی را هم منتشر کردیم.

در طول این همکاری دریافتم که فریدون آدمیت تا چه حد به خودش، به خواننده‌اش و به تمام کارکنان و کارگران دست‌اندرکار چاپ آثارش احترام می‌گذارد. بهترین، دقیق‌ترین و خواناترین دستنویس‌هایی که چاپ کردم از آن فریدون آدمیت بود. هرگز مطلبی را پس از حروفچینی تغییر نمی‌داد (همهٔ فکرهايش را قبل از تحویل دستنویس کرده بود). خوش قول‌ترین نویسنده همکار انتشارات «دماوند» بود. دستنویس‌هایش را دقیقاً در تاریخی که گفته بود تحویل می‌داد. انتشار آثارش واقعاً کار لذت‌بخشی بود و دیدارش باز هم بیشتر.

پس از آنکه انتشارات «دماوند» را تعطیل کردند و محلش را تبدیل به کارگاه طراحی و بانف گلیم کردیم، باز هم گهگاهی سراغ من می‌آمد و همهٔ همکاران طراحی که با تاریخ و

ادبیات دورادور آشنایی داشتند شیفته شخصیت فریدون آدمیت شده بودند. هیچگاه فراموش نمی‌کنم چگونه این شخصیتی که به قول معروف به دنیا و مافیها اعتناء ندارد، یک روز به یکی از همکاران طراحم نزدیک به دو ساعت کمک کرد که نقشه‌های گلیم را به دیوار نصب کند تا من بتوانم از آن‌ها عکس بگیرم. حتی مرحوم مادرم که هیچ نوع آشنایی با ادبیات و تاریخ نداشت، مفتون شخصیت و رفتار او شده بود (فقط یک بار او را دیده بود که به هنگام غیبت ناخواسته من، برای دلجویی فرزندانم به خانه ما رفته بود). تلفن خانه فریدون آدمیت هیچگاه اشغال نیست، چون به ندرت بیش از دو سه دقیقه تلفنی با کسی حرف می‌زند. اما اگر از او مطلبی را که نمی‌دانستی درباره تاریخ یا موضوع دیگر می‌پرسیدی، حتی ممکن بود نیم ساعت با حوصله پاسخات را بدهد. گاهی اوقات هم درباره پرسش‌ات چیزی را می‌خواست اضافه کند و خودش دوباره زنگ می‌زد و آن قدر توضیح می‌داد تا شیرفهم بشوی.

در ده سال آخری که در ایران بودم برای هر اقدام اجتماعی و فرهنگی با او مشورت می‌کردم. تمام نوشته‌هایم را قبل از انتشار با دقت می‌خواند، نثر آنها را دستکاری می‌کرد و شیوه پژوهش و نگارش درست را به من می‌آموخت. در حقیقت او تنها استاد ایرانی من است و برتر از تمام استادان خارجی که در طول کارهای دانشگاهی به خود دیده‌ام. برای تمام عمرم مدیون آموزش بزرگوارانه او هستم.

در حقیقت فریدون آدمیت درخت برومندی است که در برهوت آن سالها در سایه‌اش آرامیدم و از ثمره‌اش بهره بردم. هر چند که برانکوزی به هنگام ترک کارگاه زدن گفته بود: «زیر سایه درختان بزرگ هیچ چیز رشد نمی‌کند»، من در سایه این درخت بزرگ و سرسبز فرهنگ معاصر ایران و بی‌تردید جهان، بسیار رشد کردم.

اما در روزگار لازم افتاد که به راه خود بروم، آنچه را که برای دانشجویان ایرانی بی‌فایده و غیرضروری تشخیص داده شده بود به دانشجویان و هنرجویان اروپایی بیاموزم و در عرصه رقابت فرهنگی گسترده‌تری به تنهایی گلیم را از آب بیرون بکشم.

استراسبورگ - ۱۰ آبان ۱۳۷۶